خشت اول

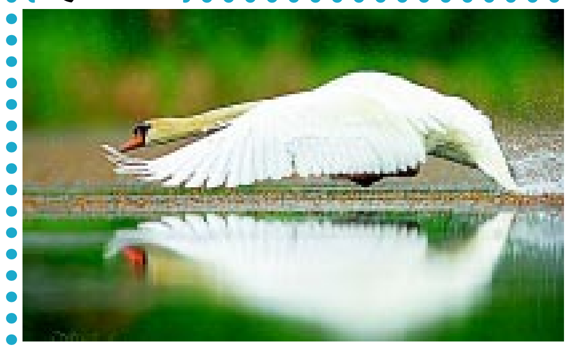

۱۲ مرحله برای دوام مهربانی

کنفوسیوس فیلسوف و نظریه پرداز چینی عقیده دارد انسان ها مثل دایره های متحدالمرکزی هستند که هر کدام در مرکز این دایره ها قرار دارند و این دایره ها در اصل همان رحم و شفقت آدمیزاد است که به تناسب شخصیت و روح آنها قطرشان تعیین می گردد. از زمان کنفوسیوس تا فیلسوفان معاصر مردم قرن های زیادی است که همیشه در دعاها و نیایش های خود رحم و شفقت را از خداوند درخواست می کنند ولی شاید کسی کمتر در عمل به این مسئله توجهی داشته باشد. امروزه غرب به خوبی دریافته که نیاز به دین، و توسل به عالمی بالاتر و والاتر از جهان ماده، نجاتبخش انسان امروز است و در این میان، اسلام است که بدون تردید مرزهای اعتقادی شرق و غرب را از آن خود خواهد کرد.

«کارن آرمسترانگ» اعتقاد دارد مذهب در سال های معاصر بیشتر به یک مسئله و امر عادی در زندگی انسان ها تبدیل شده است و به جای آنکه ابزاری برای زیاد شدن رحم و شفقت قرار گیرد مثل امور عادی مردم در زندگی آنها وارد شده است و هدفی برای آن در نظر گرفته نمی شود.

آرمسترانگ راهبه سابق یکی از کلیساهای شهر لندن و نویسنده کنونی کتاب مشهور «محمد پیامبر زمان ما» است که در آن تصویر مناسبی از زندگی پیامبر(ص) و ترویج دین اسلام در اختیار مخاطب غربی گذاشته است. آرمسترانگ که هم اکنون در لندن زندگی می کند، یک دو جین کتاب درباره ادیان مختلف از جمله اسلام در پرونده کاری خود دارد.

وی در کتاب جدید خود با عنوان «دوازده مرحله به سوی زندگی معنوی» با استفاده از تجربیات خود در صومعه و زندگی با سایر ادیان راه هایی برای وارد کردن رحم و مهربانی در زندگی روزانه پیشنهاد می کند. در مورد حوادث اخیر مثل تیراندازی به نماینده حزب جمهوری خواه گابریل گیفورد در آریزونا و...در مصاحبه با رادیو ملی آمریکا سخنانش کمی کنایه آمیز است.

او اعتقاد دارد تمام این حوادث که از روی تعصبات مذهبی نشأت می گیرد، نمی تواند بر اساس اعتقاد مذهبی باشد چرا که مذهب سراسر امید است در حالیکه این اتفاقات همه از روی ناامیدی سرچشمه می گیرند. ما چه شرقی باشیم چه غربی همه انسان هستیم و نیاز به امید داریم و به محض اینکه احساس ناامیدی در زندگی ما وارد شود باید منتظر حوادث خطرناکی باشیم.

آرمسترانگ قبول دارد که مهربانی مسئله ای نیست که بتوان آن را همه گیر تصور کرد و می گوید مهربانی در اصل سخت است و شیرینی آن را همه افراد احساس نمی کنند و این به خاطر آن است که اصول مذهبی به امری عادی تبدیل شده است که در ۱۲ مرحله پیشنهادی نویسنده به سوی دنیای با رحم و مهربانی خود همین عادی شدن مذهب و آداب و رسوم مربوط به آن عاملی علیه خود مذهب می شود که مثلاً مذاهب دیگر یا دشمنان شما در نظر شما انسانهایی می شوند که نمی توانید آنها را دوست داشته باشید.

ولی اصل مهربانی اصلی است که باید در طول تمام زندگی فرد ورود پیدا کند و در تمام مراحل زندگی انسان جریان داشته باشد که ۱۲ مرحله کتاب جدید آرمسترانگ در حقیقت مراحلی هستند که دوام مهربانی را برای انسانها درخواست می کند.

او می گوید مذهب باید به عنوان وسیله ای در ارتباط دادن انسان ها باشد و وقتی عاملی در جدایی و دشمنی آنها باشد نمی توان دنیایی را تصور کرد که مردم با عقاید و نظرات مختلف در کنار یکدیگر بتوانند زندگی کنند. جایی مذهب نمی تواند ابزاری در جهت رحم و شفقت باشد که به عنوان یک مشکل نه یک راه حل در ارتباط انسان ها دیده شود. آرمسترانگ در کتاب خود قانونی طلایی پیشنهاد کرده است که می توان با استفاده از دین و مذهب و اشتراکاتی که بین ادیان مختلف وجود دارد به نیرویی راهنما در جهت رسیدن به رحم و شفقت در دنیا رسید.

این قانون می گوید «از خودتان درباره درون قلبتان سوال کنید و چیزی که قلب شما را به درد می آورد را مشخص کنید و در هر شرایطی اجازه ندهید دیگران در معرض این درد قرار گیرند.»

این قانون کمی ایده آل به نظر می رسد و نمی توان انتظار داشت همه بتوانند آن را انجام دهند زیرا شرایط انسان ها با یکدیگر تفاوت دارد و انسان ها را باید در شرایط خاص خودشان ارزیابی کرد ولی به عقیده آرمسترانگ ما در جهان کنونی دموکراسی را آنطور که باید تفسیر نکرده ایم و باید دموکراسی به گونه ای که صدای تمام مردم جهان شنیده شود و در موقع بیان اظهار نظرات تنها عقاید صاحبان قدرت و ثروت به عنوان تمدن ترجمه نشود و بقیه انسان ها غیر متمدن و وحشی خطاب شوند.

■ ترجمه محمد حسنلو

مریدنامه

سحرگاه شیخ را گفتیم: به چه کاری؟
فرمود: چشم بر قاب جادو دوخته و برنامه «کودکان دیروز» را به تماشا نشسته ام.
شامگاه خاطر شیخ را مکدّر شدیم که اکنون به چه کاری؟
عرضه داشت: رو به قاب جادو نشسته و برنامه «کودکان دیروز» را می نگرم.
دگر روز خدمت حضرتش رسیدیم و نالیدیم: امروز را به چه کاری؟
افاضه فرمود: صبح تا شام برنامه «کودکان دیروز» می نگرم که مرا علقه ای مخصوص به آن است.
مریدان انگشتِ حیرت به دندان گرفتند و حضرتش را سؤالی ساختند که چگونه هر روز و از صبح تا شام «کودکان دیروز» می بینید حال آنکه این برنامه، در هفته یکبار و آن هم در شامگاه دیدگان را منور می کند؟
فرمود: مریدان را فضولی نشاید که عملی است بس ناپسند! اما فی الحال پاسخی گویم تا بی جواب نمانید. الغرض دوستان رسانه ملی درب آرشیو را گشوده و هر چه در چنته داشته رو کرده اند از مرحوم «چاپلین» گرفته تا مرحوم «دیدی»، این روزها عجیب احساس جوانی می کنم که هرچه در این قاب جادو می نگرم یاد و خاطره عهد شباب است. پیر و مرشدمان جناب «عزت ضرغام» را دو صد درود که چنین شور و حال جوانی در ما پایدار ساخته، خدایش اجر دهاد!
مریدان از این پاسخ به وجد آمدند و سینه چاک کردند و گریبان دریدند و سر بر در و دیوار کوفتند و نعره ها کشیدند آنقدر که هوش از سر برفت. حال تخمه ها خریده و هر روز در معیت شیخ از صبح تا شام خیره بر قاب جادو می شویم و یاد ایام تازه می کنیم. زنده باد مرادالمریدین «عزت ضرغام» و تمام غیور مردان رسانه ملی که برنامه «کودکان دیروز» را همه وقت و همه روز به زیور پخش می آرایند!

■ کودک دیروز، بدبخت میرزا

برای بهتر شدن صفحه و ارائه سوژه و طرح
با ما تماس بگیرید: ۳۳۹۴۱۹۹۱
برای رویت «انتهای کیفیت» به نسخه پی دی اف
در سایت کیهان و صفحه نسل سوم مراجعه کنید:
WWW.KAYHANNEWS.IR

وقتی تهران میزبان یک سوپر مارکت فرهنگی می شود

تنفس فرهنگی در هوای آلوده پایتخت

گشت و گذار در بزرگترین فروشگاه کتاب تهران

برخلاف شرکت پخش کتاب ایران با نام اختصاری «پکا» که نتوانست در حوزه توزیع کتاب به حیات خود ادامه دهد و عملا ورشکست شد، مؤسسه شهر کتاب توانسته است با حمایت شهرداری تهران برای گسترش کتابخوانی و مدرن کردن سامانه توزیع کتاب، اقدامات درخوری انجام دهد و جای خود را نیز تاحدی در بین مردم باز کند. حالا شهر کتاب نیاوران، شهر کتاب میرداماد، شهر کتاب میدان ونک، شهر کتاب شهرک غرب و شهر کتاب هفت حوض فروشگاه های فعالی دارند که با افتتاح بزرگ ترین فروشگاه کتاب تهران در مکان جدید، تعداد فروشگاه های این مؤسسه به ۳۷ می رسد. تنها در فروشگاه کتاب و محصولات فرهنگی مرکزی، نزدیک به ۹۰۰ میلیون تومان کتاب و کالاهای مرتبط با ۳۰هزار عنوان کتاب وجود دارد که در مساحت ۸۸۰ متر مربع عرضه می شد. حالا اگرچه شهرداری ۵ سال زودتر از زمانی که انتظار می رفت این ساختمان را پس گرفته است اما با تحویل ساختمان دیگری که موقعیت و امکانات مناسب تری دارد، می توان انتظار داشت که مطابق وعده مدیرعامل این مؤسسه، تهران نیز مثل همه شهرهای بزرگ دنیا، صاحب فروشگاهی وسیع، ویژه کتاب شود. این اتفاق مبارکی است که در خیابان شریعتی تهران ـ تقریبا نزدیک به مرکز شهر ـ یک سوپرمارکت سه طبقه برای فرهنگ متولد شده، آن هم برای تمامی اهالی خانواده با همه سلایق، کتاب، موسیقی، مجلات، لغتنامه و فرهنگ، نوشت افزار، اسباب بازی و . . . شما هم بد نیست با خانواده یکبار امتحان کنید و برای بهترشدنش دست به کار شوید؛ گوشه دنجی هم دارد برای خوردن یک لیوان چای بهارنارنج!

■ مریم اخوان

شهری برای کتابخوانی

حالا که بازار شلوغ بازی یکی دو تا کتابفروشی داغ است و بعد از سال ها خود را بسته اند! و می خواهند بگویند شرایط ما را بست، یک جای دنجی متولد شده که نیازی به گردش در این دو کتابفروشی نباشد؛ چنانکه وزیر ارشاد هم گفته، اتفاق خاصی نیافتاده؛ ضمن اینکه امروزه روز همه مردمان سراسر دنیا، دوست دارند اوقات خود را در محلی بگذرانند که با دست پرتر به خانه برگردند، در واقع یک فروشگاه زنجیره ای که همه اقلام مورد نیاز یک خانواده را داشته باشد به مراتب بیشتر مورد توجه خانواده است تا گردش در چندین مغازه و سوپرمارکت برای خرید اقلام مورد نیاز؛ حالا خیابان شریعتی، بالاتر از خیابان استاد مطهری، نبش کوچه کلاته، پلاک ۷۴۳ همان سوپر مارکت زنجیره ای است که برای اهل فرهنگ، یک پاتوق خوب محسوب می شود.

فروشگاه از بخش های محصولات فرهنگی کودکان و نوجوانان، نوشت افزار، کتاب های بزرگسالان، کالاهای دیداری و شنیداری، کتاب های نفیس، گنجینه مطبوعات، هنرهای دستی، کافه کتاب و کتاب های خارجی تشکیل شده و تلاش بر این بوده که هر فرد با هر سن و سلیقه و گرایشی بتواند برای خود خریدی داشته باشد.

اگرچه در کشور ما اصولا «کتاب» یک شوخی مدیریتی است که تنها با آمار و ارقام از آن یاد می شود و همیشه از همه چیز حمایت می شود و هیچوقت هیچ مشکلی وجود نداشته(!) راه اندازی چنین مکانی در گام اول جالب است، اما نباید همه ماجرا همین باشد، چرا که فروشگاه های بزرگ کتاب در کشورهای دیگر، «مشتری مداری» را رمز حرکت به سمت پرورش مخاطب فرهنگ می دانند. در واقع تنها راه اندازی یک فروشگاه، اتفاق نهایی نیست، پله اول یک داستان بلند است.

مژگان امجد مدیر فروشگاه البته گفته است: بنا داریم در آینده هر روز هفته را به یک قلمرو از ادبیات، فلسفه و هنر اختصاص دهیم و در آن روز، یکی از نویسندگان، کتاب جدید خود را در کافه کتاب رونمایی می کند و با مخاطبان به گپ و گفتگو می پردازد و کتابش را امضاء خواهد کرد.

امجد با اشاره به اینترنت بی سیم در محوطه برای استفاده بازدیدکنندگان، چهار ویژگی وسعت، به روز بودن، زیبایی و جامعیت اجناس را از ویژگی های این فروشگاه برشمرد و گفت: محصولات این فروشگاه به گونه ای است که پدران، مادران، فرزندان، پدربزرگان و مادربزرگان؛ همگی می توانند تمامی کالاهای فرهنگی مورد نیاز خود را از این مجموعه تهیه کنند.

فی المجلس!

همه این تعریف ها و تمجیدها را بگذارید کنار. انواع و اقسام گزارش ها در سایت ها و روزنامه ها که به شما این مژده را می دهد که واقعا بعد از مدت ها در این وانفسایی که کتاب تبدیل به کالایی لوکس شده و عده ای آن را تنها برای تزیین قفسه های کتابخانه خود می خرند؛ فروشگاهی دایر شده که شهری است برای کتاب ها و کتابخوان ها؛ آن وقت حتما با شوق زیادی می خواهی سری به این فروشگاهی که لقب بزرگترین فروشگاه کتاب را در پایتخت از آن خود کرده بزنی تا ببینی چقدر این تعریف ها صحت دارد.

چند قدم بالاتر از تقاطع مطهری، خیلی بی سروصدا و بدون تابلوی راهنما و یا هشداردهنده(!) فرهنگی می رسی به فروشگاه! نمای بیرونی ساختمان خیلی خارق العاده نیست و شبیه همه شهر کتاب هایی است که در برخی از خیابان های تهران می بینیم. طبقه اول آنقدر شلوغ و پر از کتاب است که بدون داشتن راهنما فقط چشمت خسته می شود و سرگیجه می گیری! با وجود چینش زیبای قفسه ها و کتاب ها مشکلات عمده ای وجود دارد اول اینکه جایی کنار قفسه ها و یا صندلی هایی همسایه با ویترین ها در نظر گرفته نشده که بنشینی و کمی آسوده تر کتاب ها را تورق کنی تا آنچه را که به واقع نیاز داری انتخاب کنی البته شاید کمی اغراق باشد که گفته شد هیچ جایی برای استراحت نیست در انتهای سالن این طبقه یک کافه تعبیه شده که فضای خوبی است برای استراحت و گپ و صرف یک نوشیدنی داغ اما نمی شود که کتاب را دست گرفت و رفت آنجا...

مشکل دوم اینکه علی رغم گفته روابط عمومی شهر کتاب مبنی بر اینکه طراحی ویترین این فروشگاه به عنوان بهترین طراحی ویترین در فصل پاییز از میان ۵۰ فروشگاه شهر کتاب برگزیده شد و در این انتخاب نیز ویژگی هماهنگی ویترین با مناسبت های بزرگ مذهبی و ملی، خلاقیت، زیبایی، انتقال پیام و... درنظر گرفته شده است اما در چینش کتاب ها در قفسه ها یک بی نظمی عجیبی موج می زند و متاسفانه راهنمایی هم نیست که مثلا به تو بگوید اگر به دنبال کتاب های داستان این نویسنده خاص یا سال خاصی می گردی باید به کدام بخش سر بزنی و در کدام قفسه دنبال آن بگردی باید در این دریای کتاب مثل یک جوینده گنج؛ خودت با نقشه خودت به دنبال گنجت بگردی...

اما با وجود این آشفتگی در بخش فروش لوح های فشرده در همین طبقه که غالبا مربوط به انواع و اقسام موسیقی سنتی، پاپ، بی کلام، موسیقی فیلم و... نظم و ترتیب بهتری را شاهد هستیم حداقل اینکه وقتی سراغ موسیقی فیلم ها می روی دیگر چشمت به موسیقی سنتی نمی خورد و همه چیز در جای خود قرار گرفته است.

شاید یکی از حسن های این فروشگاه کتاب علاوه بر اینکه نیاز سلیقه های مختلف بزرگسال را برای تهیه کتاب تامین می کند این باشد که در طبقه ای مجزا انواع و اقسام کتاب های کودک در کنار نوشت افزار و برخی اسباب بازی های کودکانه وجود دارد البته ما که برای امتحان سراغ بخش دفاتر یادداشت آن رفتیم پس از اینکه با کلی ذوق و وسواس دفتری را از میان انبوه دفاتر یادداشت با جلدهای متنوع و جذاب انتخاب کردیم پس از دیدن قیمت آن عطای خریدش را به لقایش بخشیدیم...

محال است کودکی وارد آن بخش شود و انتخابی از لوازم التحریر آنجا نداشته باشد اما با قیمت های آنچنانی والدین یا باید قید خرید کتاب های خود را بزنند یا قید خرید انتخاب های فرزاندانشان را یا قید یارانه ماهیانه شان را! اما صرفنظر از این موضوع و گرانی لوازم؛ تزیین و چیدمان قفسه ها در این طبقه که طبقه زیرین ساختمان و به اصطلاح طبقه منفی یک است بسیار چشم نواز و زیباست؛ چنانکه از راه رفتن و تنفس در آن فضا لذت ببری، حالا البته باید از بچه های همراه خودتان هم بپرسین، این نظر ما بود! طبقه دوم؛ آخرین طبقه از گشت و گذار ما در این شهر کتاب است؛ این طبقه اختصاص دارد به کتب به زبان های دیگر و شاید بهترین منبع و مرجع باشد برای همه کسانی که نیازمند تهیه چنین کتاب هایی هستند چون به یک منبع غنی و مناسب برمی خورند که کمتر در سایر کتابفروشی های پایتخت وجود دارد. البته باز هم نقش راهنما در تمام این بخش ها دیده نشده، چیزی که برای مردم کتاب نخوان ما در یک کتابفروشی از نان شب هم واجب تر است!

جای خالی رسانه

نکته آخر اینکه این فروشگاه به جای وجه نقد بن های کتابی که وزارت ارشاد ارایه داده است را نیز می پذیرد با اینکه هنوز برای ارایه کارت های الکترونیکی کتاب تمهیداتی اندیشیده نشده است اما به گفته یکی از فروشنده های این فروشگاه بناست در آینده ای نزدیک این امکان نیز برای کتابدوستان ارایه شود تا با آسودگی بیشتر به خرید کتاب بپردازند. ضمن اینکه در هر کشوری و در ابتدای تولد هر پدیده ای از داستان استفاده از راه های اطلاع رسانی، یک نکته اصلی است؛ معلوم نیست چرا هنوز در این زمینه رسانه ها به میدان نیامده اند و چنین مولودی را زیر تیغ نقد خود نبرده اند. بالاخره باید به شکلی مردم در جریان چنین فروشگاهی باشند گرچه این روزها هایپراستار بیشتر از هر پدیده دیگری در میان مردم حضور دارد!

به هر حال این تازه ابتدای راه است؛ راه اندازی فروشگاه هایی اینچنینی نه تنها در پایتخت بلکه در سایر شهرهای کشور یک نیاز ضروری است. تا زمانی که مسئولان ما در مراسم های مختلف از پایین بودن ساعات مطالعه در کشور گلایه می کنند اما در عمل اقدام عملیاتی و کاربردی برای توسعه کتابخوانی و تشویق خانواده ها به حضور در فروشگاه های کتاب نمی شود نباید انتظاری برای رشد صعودی ساعات مطالعه در کشور و افزایش گرایش مردم به کتاب و کتابخوانی وجود داشته باشد. گرچه باید منتظر تمهیدات دولت برای حوزه فرهنگ پس از هدفمندشدن یارانه ها بود، وگرنه به قول جوانی که پشت ویترین فروشگاه دست دوستش را می کشید تا از آنجا بروند: «بیا بریم بابا! کی پول داره بده کتاب بخره؟ بعدشم خریدیم کی حال داره کتاب بخونه؟!»

نقد سوم

عصر روز دهم به روایت مجتبی راعی

هدی مقدم– در تبلیغ فیلم روز دهم چنین نوشته اند: فیلمی که برای اولین بار وقایع آن در عراق می گذرد... وقایعی که به عاشورا و تاسوعا ختم می شود... همین یک جمله هم برای کسانی که عاشق اهل بیت(ع) هستند و دوست دارند این تصویر ذهنی را روی پرده نقره ای ببینند؛ کافی است تا برای دیدن این فیلم راهی سینما شوند. اما چرا با وجود چنین مضمونی و چنین مشتاقانی؛ این فیلم هنوز توفیق خاصی در گیشه ندارد؟

۱. کارنامه کارگردان

مجتبی راعی از فیلم سازان متعهدی است که آثار قابل دفاعی را در کارنامه اش دارد. هر چند ساخته های او به لحاظ قوت و ضعف؛ روند یکسانی را طی نمی کند؛ ولی به هر حال دغدغه دین و ارزشهای انسانی، در حاصل تلاشش هویداست.

مجتبی راعی متولد ۱۳۳۶ اصفهان، فارغ التحصیل کارگردانی سینما از دانشکده سینما تئاتر دانشگاه هنر است. آغاز فعالیت های حرفه ای او، فیلمی بود به نام «انسان و اسلحه» که به عنوان پایان نامه تحصیلی ارائه داد . راعی در کنار کارگردانی، گهگاهی نویسندگی می کند و به تدریس کارگردانی نیز می پردازد.

وی تا امروز کارگردانی ۱۰ فیلم را در پرونده کاری خود ثبت کرده که از آن جمله صنوبر، جنگجوی پیروز و تولد یک پروانه را می توان نام برد. او اکنون نیز برای ساخت فیلمی در خصوص وقایع اخیر عراق؛ پس از جشنواره فیلم بغداد؛ همچنان در عراق حضور دارد. به نظر می رسد راعی بعد از ساخت فیلم عصر روز دهم و توقف نه چندان کوتاهش در عراق؛ به اندازه ای با این کشور آشنا شده است که بخواهد انحصار خود را برای ساخت فیلم در این کشور، حفظ کند.

۲. درباره فیلم

ثمره آخرین تلاش راعی؛ فیلمی به تهیه کنندگی منوچهرمحمدی است. عصر روز دهم؛ فیلمی است که بانویسندگی و کارگردانی مرحوم ملاقلی پور آغاز شد و با نویسندگی و کارگردانی راعی به پایان رسید. طرح اولیه داستان عصر روز دهم، ایده ای از منوچهر محمدی بود. ایده ای که به حیث مفهوم بسیار قوی ولی از نظر پرداخت، آن طور که باید و شاید جذاب از کار درنیامد. به عبارت بهتر، به تصویر کشیدن گوشه ای از آیین های عاشورا در عراق و به وحدت رسیدن دو کشور مسلمان در زمینه ای مذهبی پس از سالها جنگ؛ آن هم در طی یک داستان درام؛ هدفی بود که محمدی در پی آن بود.

نقطه عطف عصر روز دهم؛ نمایش سنت طواریج است که عصر تاسوعا در کربلا، به صورت مستند فیلم برداری شده است. طواریج؛ همان طور که در فیلم نیز به آن اشاره می شود؛ نام روستایی در نزدیکی کربلاست. زمانی که مردان روستا خودشان را برای یاری پسررسول خدا آماده می کردند؛ خبرشهادت سیدالشهداء(ع) را به آنان می دهند. آنها نیز لباس رزم از تن به در کرده و برسر زنان و با پای برهنه؛ هروله کنان به سوی کربلا و قتلگاه می روند. این سنت هنوز بعد از قریب به ۱۴۰۰ سال از شهادت ابی عبدالله، همچنان پابرجاست و مردان مجاور کربلا و اهالی اطراف؛ عصر تاسوعا و عاشورا با همان حالت، به سمت حرمین شریفین آمده و به عزاداری می پردازند.

عصر روز دهم اولین فیلم داستانی است که یکی از آیین های عاشورا و تاسوعا را در خود عراق به تصویر می کشد و به ثبت تصاویری می پردازد

که تماشای آن، برای هر مخاطبی که عاشق حسین(ع) است؛ روضه ای تمام عیار محسوب می شود. اما زیبایی این صحنه ها، به واسطه عدم پرداخت دقیق داستان، آن اثر جاودانه را ندارد.

خط اصلی داستان؛ پیدا کردن یک گمشده است. به عبارتی مانند فیلم های هندی؛ کودکی گمشده داریم که در انتهای فیلم آن کودک که حالا جوانی رعنا و رشید شده؛ پیدا می شود و همه چیز به خوبی و خوشی تمام می شود! شاید برای همین است که مانند فیلم هایی از این دست؛ هانیه توسلی در دو نقش ظاهر می شود! مریم شیرازی و رحمه محمود!

۳. نظر شخصی یک نسل سومی

فیلم، پدیده منحصر به فردی در سینمای ایران محسوب می شود اگرچه کمی بیش از حد طولانی است و کمی هم اتفاقات داستانی فیلم خوب در کنار هم چفت نمی شود. پیدا کردن خواهری که ۲۵سال از او بی خبر بوده ایم در خود، کشش های لازم یک سینمای خوب را دارد و شاید نیازی به برخی شخصیت های فرعی، داستان عروسی و خواستگاری و...بی جهت در فیلم گنجانده شده باشد. با این همه فیلم با زحمت بسیاری ساخته شده و در فضای فعلی سینما، به شدت قابل تقدیر است.

به نظر می رسد با تجربیات که راعی در این فیلم اندوخته است؛ فیلم بعدی اش که موضوع آن نیز در عراق می گذرد؛ قوی تر و منسجم تر از این اثر از کار درآید. در هر حال به نظر من فیلم ۳اپیزودی تولد یک پروانه؛ تاثیر گذارتر و زیبا تر از عصر روز دهم بود؛ هر چند صحنه های مستند عصر روز دهم؛ به لحاظ حرکت دوربین و قاب بندی های مناسب، قابل مقایسه با آثار هم رده خود نیست.

شاید یکی از دلائل عدم اقبال این فیلم؛ تبلیغ نه چندان جذاب آن باشد. تبلیغی که امروزه خودش دارای رموز و فنونی است و اگر به خوبی کار شود؛ ذهن و قلب هر کس را چنان در اختیار خواهد گرفت که بی برو برگرد، موضوع مورد تبلیغ، یکی از موضوعات حیاتی او خواهد شد.

در مورد داستان فیلم هم صادقانه بگویم؛ نه آنقدر آبکی است؛ نه چندان پخته و حساب شده. شاید با دیدن بعضی صحنه ها، احساس کسالت کنید؛ ولی سالن را ترک نخواهید کرد.

و اما یک توصیه به کسانی که فیلم دیدن را دوست دارند:

درست است که الان جشنواره فیلم فجر شروع می شود و کلی فیلم جدید روی پرده خواهد رفت؛ ولی اگر بلیت به دستتان نرسید و یا نتوانستید بخرید، خیلی غصه نخورید. اگر توفیقی شد(که ان شاالله می شود!) ما می رویم و به شما می گوییم که چه فیلمی را ببینید و چه فیلمی به درد نمی خورد! و این گونه معرفت خود را به شما نشان خواهیم داد.

طعم آفتاب

دلگیر نیست از تن، جان های زنگ بسته
کنج قفس بهشت است، بر مرغ پرشکسته
مژگان من نشد خشک، تا شد جدا ز رویت
گوهر نمی شود بند، در رشته ی گسسته

صائب تبریزی رحمت الله علیه

اتاق انتظار

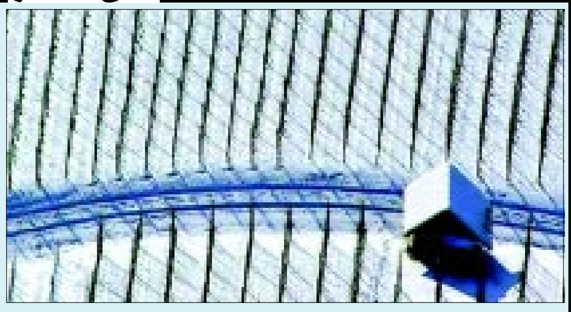

دیگر از تو می خواهم

فردا را چگونه می توان دید. فردایی که امروزش همه در غوغا است. فردایی که امروزش را از عمق افکار خسته مردم می بینم. کجاست یک دل آرام. کجاست آرزوهای آرزو نشده. کجاست امیدی که باز سوی امیدوارش باز گردد. نمی دانم دلم را دست کدامین فکر بسپارم. نمی دانم اشکم را برای که بریزم. نمی دانم سوز عشق را از که باید بیاموزم. کاش می شد در بن بست سکوت خانه ای از فکر نساخت. کاش می شد عشق را در خاکستر یادها نگاه داشت. کاش می شد اشک را در جویبار احساس نریخت. چشمانم از خیره شدن بر صفحات خالی ذهنم خسته شده نمی دانم چرا هر چه در بیراه های تنهاییم پرسه می زنم خانه تنهایی هایم را نمی یابم کاش می آمدی و من را از حصار سخت دو دلی نجات می دادی...مرا دریاب می دانی چه هستم می دانی چه باید باشم می دانی چه می خواهم باشم... دستم را بلند کرده از تو مدد می خواهم تا یک دل آرام را تا آرزوی بازگشت را تا امید به انتظارت را از تو طلب کنم. می خواهم بدانم چگونه دلم را به دست افکار تو، اشکم را در دامان تو، سوز عشق را برای تو داشته باشم دیگر نمی گویم کاش می شد می گویم از تو می خواهم که خانه ای را که در بن بست سکوت ساخته ام ویران سازی... می گویم از تو می خواهم که عشق به خودت را همچون داغی آتش در سینه ام نگاه داری... می گویم از تو می خواهم که اشک هایم را در جویبار انتظارت بریزم...

با او حرف زدم صدایم را از میان انبوه دردهای عاشقانش شنید من می سوزم جوابش را نمی شنوم دفتر افکارم سفید است اما او برایم نوشته است با رنگ سفید می خواهد من خود بیابم می دانم نوشته است که فریاد سکوتش بلند است... آری باید بشنوم می دانم که سبکی هوای درونم از گرد و غبار قدم هایش بر روی ذهن پریشانم است... می دانم که آرامش دریای قلبم از آرامش آبی نگاهش است منتظر آمدنم است پس منتظر آمدنش می مانم با عشق به او، با مدد از او و با توکل از خدای او... فردا را چگونه می توان دید. فردایی که امروزش همه در غوغا است. فردایی که امروزش را از عمق افکار خسته مردم می بینم. کجاست یک دل آرام.

■ محمدجواد محمدی

طعم گیلاس

از امروز می ترسیدم!

محمدحیدری– می پیچی توی آغوشم، آرام. صورت می گذارم روی صورتت، سرد سردی. مثل همیشه. و من باز باید گرمت کنم. دست هایم را توی دستِ هایت فرو می کنم، کمی خاکی شده، وگرنه طبق معمول سرد است. اما مثل همیشه وقتی دست هایِ «همیشه گرمم» را روی دستت فشار می دهم تا دست هایت گرم شود، لبخند دلربا نمی زنی زنی ...

چرا حرفی نمی زنی؟ از وقتی آمده ای چرا صم بکم شدی؟ چرا سر و صورتت را نمی شویی؟ چرا صدایم نمی کنی و نمی پرسی «نمی خوای ظرف یا لباس بشوری؟ می خوام برم حمام». هنوز یادم نرفته از سفر که بر می گشتی صاف می رفتی و دوش می گرفتی، نکند خودت یادت رفته اگر کمی گرد و خاک روی سر و صورتت می نشست، کلافه می شدی و سرت می خارید؟ حالا چرا همین طور چشم هایت را بسته ای و حرف هایِ من را گوش می دهی؟

حرف هایِ مرا گوش می دهی مرد حسابی؟ از کی تا حالا؟ همیشه تو حرف برای گفتن داشتی، نکند این را هم یادت رفته؟ من اما هنوز خوب یادم هست گاهی وقت ها را که می پرسیدی «چرا تو اینقدر ساکتی الهه؟»

- «مگه می ذاری آدم حرف بزنه؟»

و باز شروع می کردی به حرف زدن، تند و تند. که لذت می بری از حرف زدنم و ... اما هیچ وقت نفهمیدی من چه لذتی می برم از شنیدن صدایت، از این که زل بزنم و نه به حرف هایت، که به حالت صورت و لب هایت وقتی حرف می زنی خیره شوم و گاه گاه حرف هایت را تایید کنم.

حالا اما لب هایت را بسته ای و خیال باز کردنشان را نداری. باشد، با سکوتت هم سر می کنم. بالاخره یک وقت هایی هم باید تاوان عشق را داد. باید با سکوتت، چشم های بسته ات و صورتِ بی روحت سر کنم. باشد، اشکالی ندارد، هنوز آغوشت را که دارم، هنوز می توانم خودم را بندازم توی بغلت و آرام گریه کنم و ... چرا آرام گریه کنم؟ آن وقت ها آرام گریه می کردم که نفهمی، که دعوایم نکنی «چرا گریه می کنی». هر چند بعدش از خیسی لباست می فهمیدی و من با چشم هایِ خیسم می خندیدم «کی لباست رو خیس کرده؟ باز رفتی تنهایی آب بازی کردی؟»

اخم می کردی،از آن اخم های دلبرانه، با غیض می پرسیدی «چرا؟»

- «می ترسم نباشی ...»

دروغ می گفتم، نمی ترسیدم نباشی، می دانستم که همیشه هستی، از امروز می ترسیدم، که این طور باشی، که زار بزنم بالای سرت و جواب ندهی، که انگار نه انگار کسی که یک وقتی اشک هایش را با دست هایت پاک می کردی بالای سرت نشسته و دارد زار می زند و تو ...

دستت را می گیرم توی دستم، نگاهت می کنم و منتظرم عکس العملی نشان دهی، لب هایم را می گذارم پشت دست هایت و باز نگاهم به توست، منتظر کشیدن دستت، دعوا کردنم، بغل کردنم و ...اما ...

شاید این بار منتظری تا دست هایت را ببوسم، چشم هایم را می بندم... لب هایم خاکی می شود، دوباره و سه باره، اما تو همچنان ... نکند دوستم نداری؟!

نکند دوستم نداری که این طور چشم هایت را روی من بسته ای؟ همه کارهایی که با آن چشم هایت را باز می کردم را مرور می کنم، حاضرم تا ابد تک تک شان را انجام دهم. از کندنِ تار ریش هایت - که حالا کمی بلندتر شده - تا آرام نجوا کردن زیر گوشت، با «نفس هایِ مسیحایی ام».

هنوز زل زده ام به چشمانت و منتظر این که از خواب بیدار شوی و مثل همیشه تا من را دیدی لبخند برنی و بگویی «باز اول شدی؟»

فهمیدم بی انصاف ! نکند به همین زودی یادت رفت همه حرف هایی که درباره صورتم می زدی. که «اشتباهی خوشگل در اومدی! قرار نبود من زن خوشگل بگیرم که! دنبال یه زن زشت می گشتم تا مطمئن بشم به خاطر خودش دوستش دارم، اما حالا... چیه؟ حسودی می کنی؟»

می دانستی حرص می خورم، و تو موذیانه لبخند می زدی.

زیبا تر از تو نبود که بخواهم داشته باشم و تو هم این را خوب می دانستی؛ اما حالا حرف هایت را یادت رفته انگار. تو هیچ فرقی نکرده ای، اما من این روزها که نبوده ای خیلی پیر شده ام، شکسته شده ام. اول ها می نشستم و موهای سفیدم را می شمردم، اما حالا آن قدر زیاد شده که کم کم باید سیاه ها را بشمارم. چشم هایم گود افتاده اند، صورتم چروک شده و ... لااقل چشم هایت را باز کن و صورتِ امروزم را ببین، ببین که از نبودنت چقدر پیر شده ام ...

آرام دراز کشیده ای، دستانِ سردت را خیلی وقت است توی دست هایم دارم فشار می دهم، اما گرم تر نشده. حتما عوارض سفر است، مریض شده ای. «شهاب»! آمده اند که ببرندت. نترس، ازشان قول می گیرم این بار گمت نکنند. بعدِ بیست و سه سال آمده ای و من هنوز کلی حرف با تو دارم. هرچند شاید نَخواهی بشنویشان، شاید با خنده ها و گریه هایِ من نخندی و گریه نکنی، اما من همه این حرف ها را نگه داشته ام تا برای تو بگویم.

صبر کن شهاب، کجا می روی! باز یادت رفت آن وقت ها که جایی می رفتی جلویِ من می ایستادی و می گفتی«مرتبم خانوم؟» و من برایِ این که بیشتر کنارم باشی الکی ایراد می گرفتم و لباس هایت را درست می کردم؟

لباس هایت خوب است، فقط کمی خاکی شده، که رویِ رنگِ خاکی شان خیلی خودشان را نشان نمی دهند، هنوز خطِ اتویِ شلوار شش جیبت - که ۲۳ سال پیش اتویش کردم- مرتب است، پایین پایت هم رویِ شلوار لکه آبی که روز رفتن پشت سرت پاشیدیم و کوچه خاکی مان را گل کرد هنوز تازه است. فقط چفیه ات افتاده، که اگر این رفقایت بگذارند برایت درست می کنم، غصه ریش هایت را نخور، با دست هایم راحت می شود مرتب شان کرد. فقط یک چیز، وقتی رویت پرچم می کشند تا آفتاب صورتت را اذیت نکند، شاید کمی بالا و پایین شوی، نکند مثل آن سفرِ ماه عسل مان حالت تهوع بگیری! زشت است جلوی مردم. راه زیادی نیست، یه کم تحمل کنی می رسیم...

بوی بارون

خلاف آمدنت، رفتنت زمستانی است
که چشم های غزل واژه واژه بارانی است
تو هم که مثل غزل های عاشقانه من
همیشه آمدنت دیر و رفتنت آنی است
همین که چشم به هم می زنیم، می بینیم
غزل تمام شد و بیت بیت پایانی است
دو سال بعد به ذهنت خطور خواهد کرد
که مرد این غزل عاشقانه زندانی است
و فکر می کنم به راه بیفتی آن روز
اگرچه فاصله این دو سال طولانی است
و می رسی و می زنی به در اما
جواب می شنوی: مرد رفت اینجا نیست

■ حسین حاجی هاشمی